

گفت ای صیاد اگر را بگذاردی و این غرض من در گذری من نهی کبک و یونان صحرایا  
 بدام تو خواهم آورد صیاد جواب داد ای قوی مساقی بدوئی اول بدل و ششم که ترا بگذرد  
 که جانوبدی لایق پرورش هستی اما اکنون میانه اندیشه ناصواب تو معلوم شد که جانوب  
 بد طبیعت و بد طبیعت هستی بر آنکه بر کسی محافظت جان خود نخواهی کرد بر اوران و خدایشان  
 خود ابدام بلا دراری و بچاپه هلاکت اندازی پس مردن تو از رسیستن بهتر است  
 این کفایت و حلال کرد خلاصه بسیار کسان بد دل درین جهان اند که برای آسودگی  
 در فاقه هیت خویش و عزیزان رسته دام بلا میسازند و تمام عمر در بی ایمانی و بیوفایی  
 بسر میبرند پس باید که بر آن کس نامرد شکدل رحم نکنی و از جرم وی در نگذری که  
 چون او بیوفاتر در جهان نخواهد بود بلکه باید که انچه آن کس را بر جا به پیشی زنی یا  
 بقتل رسانی که آن کس واجب القتل است حکایت ۱۴۶ روزی حارثی  
 بسورخ ماری آمده گفت ای برادر مرا بجان خود جایی ده که ممنون تو خواهم شد  
 چون مار رحم دل صاحب مردت بود بجز دشمنیدن این کلمه گفت بسم الله خوش  
 آمدی حارثت شادان رخت اتقامت در منزلش نهاد اما چون خار با می حارثت  
 باند اسن علییه مضطرب شد پس ناچار براری تمام او را گفت ای برادر از خارها  
 تیز تو مرا خیلی رنج رسید برای خدا خانه مرا خالی کن و بمنزل دیگر که لایق تو باشد  
 جواب داد ای مایه مردم آزار اگر تو بپیراه دست رس سلطان داری نداری تو از  
 اینجا برو و این خانه بمن بگذار که من ازین مکان که موافق مزاج <sup>برین</sup> هستت نخواهم رفت  
 خلاصه دار باید از صحبت غیر عیس به پر میزد و تا ابلان را بمنزل خویش بار مذبه  
 که از جابلان و بی ادبان حضرت مستصو ر نیست پس واجب شد که هر که دام را در خانه

خود داخل مذبحی و در آن کسبان چیزی را می آید از گنجی خیا بچیه گفته اند روح در صحبت باها  
 مذا بیت الیم صحبت نیگانت از بود و تخییب با ری از هم صحبتان شکیب  
 مز و داند و در اندیش آنست که قبل از وقوع واقع بر اندیشید و در ستمن بر اند و دست  
 بشناسد و بلا به و تملق صاحب عرضان فریفته نشود حکایت ۱۴۷

روزی پزندگان با هم مشورت کردند که کار ما از بی انتظامی در بی مد پیری بجا  
 بهتر است باید که یکی را از حبس ما که دانا تر باشد بسرواری برداریم تا کار بخیر و صلاح  
 با تمام رسد و ما از او آوارگی و خواری و ارسیم که گفته اند تا پادشاه عادل و وزیر  
 دانا مدبر و در اندیش باشد خلل عظیم در کارهای سلطنت راه یابد و از بی نظامی  
 فک و مال برود و درین تشویش بودند که طاوس زرین بال پیش آمد و پرهای  
 سفش خود بایشان نمود ایشان نیز از لباسی فاخره او دستند که البته ظاهرش  
 بمرکت باطن خواهد بود شادان فخر گمان خواستند که تاج سلطنت بر سرش نهند  
 و نند مهادک با و با و دهند اتفاقاً سبرک که میان ایشان بدانانی مشهور بود و آنست  
 که این ضعیف آدم طلب لایق دشایان جابانی نیست پس با و از بلند گفت که سلطنت  
 عظیم ایشان در خاطر این کترین لازم درگاه شکلی واقع شده اگر اجازت شود  
 بیان خواهیم کرد طاوس گفت آری هر چه در دل داری بعرض ما برسان سبرک اول  
 خطبه بنا و صنعتش بر خواند طبت الهی بخت تو بیدار باد از دولت همیشه بار  
 بادا کل اقبال تو دایم شکفته بچشم دشمنانت خار بادا پس گفت شاهان  
 همه جان و مال خود در پناه طار زمان حضور سپرده ایم و بجان و دل مطیع و فرمان  
 بردار شدیم هرگز کردن اطاعت از فرمان آنحضرت نخواهیم چید و در ادای عهد

ملازمان حضوری سزا بهم کرد الا با نریا عقاب که از قدیم الایام از جمله معاندان جنس ما اند  
 حمله آرند پس بفرمایند که چگونه ما را از چنگال ایشان خواهند رسانید این قدر اندیشه  
 در دل دارید مگر از روی رعیت پروری و غریب نوازندگی تقریر آن کنند که این  
 حاضرندگان کرد و البته ما همگی زیر فرمان عالی خواهیم ماند چون حاضران مجلس این سخن  
 را از روی سستی ندانستند مفهوم ایشان شد که این نازک مزاج سایه پرورده البته بنزد  
 سروری نیست پس این اندیشه آن طاوس زرین بال را از آن مهم عظیم موقوف دانستند  
 خلاصه اکثر مردمان جاہل ظاهرین که از عقل دورین نصیبی نداشتند شخصی را که لباس  
 فاخره خود را آراسته دارد قابل فهمیده سردار و سرور خود بسیار ندو کردن اظہار  
 نذیر فرمان او میکنند و میدانند که از آن جاہل بعلم چه کار آید که مرد نادان سرور را  
 نشاید پس بر فریق را لازم بلکه فرض است که بر کس را که از علم و هنر و اخلاق جمیع  
 موصوف باشد بسرداری و سروری پردازند و مطیع فرمان او باشند که از نازک  
 مزاجان کم همت کار عظیم سلطنت نمیتواند شد حکایت ۱۴۸ شخصی  
 مالدار طوطی پرورد آن طوطی از بسکه شیرین کلام بود ازین سبب او را هر روز  
 غذای لطیف میداد و بالفت تمام میپرورد و پخیره او را در صحن باغی دلگشا  
 و روح افرا داشتی تا آن طوطی بهوای دلچسب آن روضه جان آساشاد بماند و هر  
 یک از ملازمان اکثر اوقات نزد آن طوطی رفتی و از هر دری سخنها می شنیدند  
 گفتی که بانوی سخنانه نیز دوسه بار نزد او می آمدی و از روی مهر و محبت از دست  
 نکارین خود پر و بالش درست کردی و با وی الفت و نزدیکی با وجود این فرست  
 و فراغت آن بد بخت طوطی گریه و زاری می کرد و اکثر اوقات تاسف شده

با خود کیفیت افسوس که من درین قید نفس گرفتارم و بهم حبسان من بر شاخای  
 ده خان سبز مهیوه دار بفرحت و آیرام می نشینند و سیر کلوزار و گلستان میکنند اگر  
 روزی ازین نفس سپردن رفتمی چه خوب بود می همین دستور آن طوطی غم مخورده  
 افسوس همیکرد اتفاقاً روزی یکی از نوکران دروازه آن نفس را کشاده گذاشته  
 و پنی کار خود رفت طوطی فرصت وقت غنیمت شمرده از آن نفس سپردن آمده  
 میرید و در صحراییکه نزدیک تر بود در رسید بجز در رسیدن او در آن بیابان مصیبت  
 های کونا کون پیش آمد پس طوطی مانند آوارگان و بکیسان بهر سو میرفت نه آشیانه  
 که در آن بسر برد و نه دانه که حوصله خویش از آن پر سازد نه جای قرار و نه باری  
 رفتمی ناچار گرسنه و تشنه مانده آن روز که در حق وی مشابه روز قیامت  
 بود شب رسانید قضا را همان شب هوای تند وزیدن گرفت و ابر مطیرنهای بارید  
 برف و باران گذاشت رعد می فرید و برق درخشان پر بای نازک او بسبب بارش  
 رفته از سردی هوا و برف میله زید طوطی در هنگام مصیبت خرابین نمیخواند  
 بیت شب ناریکیم موج کرد ای چنین جایل کجا دانند حال ما سگباران  
 ساحلها و پرندگان صحرای نیز او را عزیز الوطن بیکانه پیدا شتبی تماشا به  
 صفای بای نیز تر از شتر بر سر و سینه اش زدندی و از هر سو برانندی آخر کار  
 طوطی مسکین بجاالت نزع رسید آن زمان افسوس گمان خود را علامت کردن گرفت  
 و گفت ای بد بخت سزای ناشکری و کفران نعمت همین است که سزای چنین ناحق  
 شانس خرمردن نیست کاشکی اگر بار دیگر در آن نفس رفتمی هرگز قصد سپردن شدن  
 از آن بجا طرناورد می این کیفیت و مرد خلاصه اکثر مردمان ما بجز به کار غام پس  
 آنچه

بر چند بجان خویش اسباب معیشت و همان جمعیت بی رنج و محنت موجود و عمیاد دارند  
 و اسوده حال ندگانی میکنند قدر آن ندانسته سفر دور دور از با اختیار خویش پیش  
 نیکگیرند که در سفر عجایب بسیار مشاهده کنند و بل جزا و این بدست آید و نمیدانند  
 که مرد مقلس بی هنر اسفر مشابه سفر است در بیگانه مصیبت بمنزل و مسکن خویش  
 بجا نظر آورده افسوس گمان میکنند که اگر بمنزل خویش برنید می خوب بود می و لیکن  
 اکثر ایشان روی شاه مقصود در آینه خیال خیره خواهند دید بلکه از صعوبت سفر و  
 رنج راه بهمانا بپزند پس مرد مقلس بی هنر از مناسب نیست که سفر بی ضرورت اختیار  
 کند تا پیشانی بارند بد طبیعت سفر در یا خوب بود می که بودی هم موج صحت کل  
 خوش بدی که غیبی تشویش خوار حکایت ۱۴۹ روری میر نکاری تفنگ  
 خود برداشته بصحرا می رفت کبوتری را که بز شاخ درختی نشسته بود دیده تفنگ را  
 به نشان راست کرده خواست که اورا بکشد قصارا را می که در میان سبزه زار می خفته  
 بود پایش بروی آمد مار از ترس جان بایش را پیش زهر آلود برد او از درد ان پیش  
 جان کز آن تفنگ را بر زمین انداخت و بنا لید پس زهر ان مار در تمام جسم وی سر  
 کرده بحالت جان کنده می رسید در حالت نزع روان خود را علامت کردن گرفت  
 و گفت تو که در پی بلاکت دیگران شدی اگر در حضور جان تو در عوض آن رفت  
 مضایقه ندارد که عین عدل انصاف است خلاصه مردمان سنگدل بی رحم که در  
 پی ایذا و آزار مردمان بی گناه میباشند و در هلاکت و جزا بی ایشان میکوشند اکثر  
 است که خود بجاه کسده خود سز کون یافتند چنانچه گفته اند که چاه کن را چاه در پیش  
 پس نباید که در پی آزار دیگران باشی و عمر عزیزه بد کرداری و خوشنوازی گذاری

که عاقبت بدکاران بشامت و ذماعت میکشد علاوه آن در روز جزا بسزای آن  
افعال بدسزگون بدار البوار انداخته خواهند شد مرد را باید که اگر تا کسی احسان و  
مروت تواند کرد و دست رس و قدرت آن ندارد پس بدی هم نکند حکایت  
۱۵۰ ماده خنزیری بعد از چند ماه مقرره که عاقله بود بچکان بر آورده روزی مع  
بچکان در خانه مانند بجا را بر بسته افتاده کرکی در اینجا آمد و او را در آن حالت  
خواست که از بچکان او یکی را بردارد هر چند که تدبیر و حیل و انجنت مفید نیفتاد و چیزی  
از ایشان بدست آید و نیاید آخر بدل کر می اندر سیده نزدیک او آمد و پرسید ای خواهر  
معلومه میشود که ما خوش هستی اگر کاری داشته باشی بفرمای تا بجان و دل بجا آورم و شکی  
نیست که از بس نشستن بیک جا مزاج تو پاره شده است و یقین است که از اندیشه  
بچکان پریدن برای معاش یا برای سیرینی روی اکنون بخاطر جمع هر جا که خواهی  
برو که من پاسبانی خواهم کردم و در خبر گیری بچکان تو بدل جان خواهم گوشتید ماده خنزیر  
جواب داد شکی نیست که تو دوست و خیر خواه خاندان من هستی و تو از خاندان بزرگ  
و رویه بزرگان شاهین است که نفع در حال خود آن کنند و لیکن اگر از اینجا پیوسته  
ببری بهتر از آنست که در اینجا باشی و اگر بار دیگر روی خود بمن سخانی بفرماید بهتر خواهد  
خلاصه اکثر بدلان برای فرض سخنان چرب و شیرین میگویند و از در تو واضح و تلمیح  
در می آیند و لیکن مدعای ایشان از آرزو و ایداد آن و بیخ رسا نیستند نه چیزی دیگر  
مردمانا هرگز بافتون و افسانه ایشان فریفته نمیشود که تعریف و ستایش آنها کمتر از  
تسخیر آینه نیست کردن هر کس که افتاد در بانی از آن از جمله محالات است حکایت  
۱۵۱ چند بوته باد و قاذر از روی حرص و آرزو گشت زاری آمدندی و از دانهها

آن است خوردنی روزی زیندار برای گرفتاری ایشان در رسیدن امر بسیار  
و ماهی خوار به اش گرفتار آمده قضا را لکن بطریق سیر که در اینجا آورده بود و او نیز در  
دام گشت و چون زیندار خواست که ایشان را از دام بر آورده طلال آند اندم  
لکن لکن بعد غم و نیاز گفت ای مرد بهمان بچشم خود به پس که من از جنس قازان و  
هی خواران شتم و مانند ایشان دانه خوار نیم مرا کش و درین دانه من مشک که من بکجا چ  
الوطن ام ما با هم جعبان خویش مدام بر راه راست رفتار میکنیم و حق و الله بن را خوبا  
در خاطر داریم چنانچه ما در و پدر خود را در بسکام پیری پرورش میکنیم و بوقت  
حاجت ایشان را بر پشت خود نشاندند از جای بجای میبریم پس نه از مناسبت  
چنین کس را که از هیچ نوع آزار و مضرت متصور نیست بکشتی زیندار گفت بر چه  
گفتی عین صواب است و لکن چون شمارا همراه مفسدان یافتیم و گرفتار کردم پس نیجا  
مناسب است که بر چه نزد ایشان دهم همان نیز بودیم خلاصه هر چند کسی بر پیر کار  
صاحب تقوی باشد اما هر گاه بحسب ناچارسی یا ضرورتی در صحبت بدان در آید  
مثل ایشان که نزد او از سزا اند بسزایسد چه مردمان آنوقت فرق نمیتوانند کرد که  
ظان کس بر پیر کار است یا بد کار پس باید کسی اصلاً بجهل بدان یا مفسدان نزود  
تا مقدر از صحبت ایشان دور و همچو بماند که گفته اند طبیعت از بدان جز ب  
نیا موزی نکند کرک پوستین حکایت ۱۵۲ جوان زاوه مدام کوشید  
خود در سبزار می بهر ا گذاشتی بشوخی و تنه می گفت کرک در رسید ای مردمان بود  
من مسکین نباید چند نفر زینداران که در آن حوالی بکار زراعت مشغول بودند نشو  
و رفغان وی دو سه بار آمدند و لکن کرکی را ندیدند آخر معلومشان شد که این طفل

کاذب بی اعتبار است اتفاقاً بعد از چندی کردن در رسیدن طفل هر چند فرزند بر آورد  
 اما کسی از ایشان متوجه باو نشد و سخن او را دروغ پنداشته بخوابیدند و پس کردن  
 یکی را از کوسپندان او کشت و خورد و بی مزاحمت راه بیابان گرفت خلاصه مردمان  
 کاذب اکثر با فسون و افسانه و سخنان دروغ بطلب خود میسرند و برای نفع خویش  
 ضرر دیگران جایزدانند و لیکن چون دروغ ایشان ثابت شد بار دیگر کسی اعتبار  
 بر گفتار ایشان نمیکند و هر چند آن کس مصیبت گرفتار باشد بخاطر نمی آرد که گفته  
 بگیت دروغ ای برادر کوزینهار که کاذب بود خار و بی اعتبار حکایت  
 ۱۵۳ روزی طفلی در کشت زاری بازاری مشغول بود قصار ایلی او بر باری  
 گذاشته شد آن مادر آن طفل را بگریه تا آن چاره همان زمان ببرد پدرش چون آن  
 وحشت اثر بشنید شمشیری گرفته در پی آن مادر مردم آزار داد و دید مادر از ترس جان  
 بسوراخی رفت چون آن مرد از کشتن آن مادر مایوس شد باز آمد دیگر روز بدل  
 آورد که آن مادر مردم آزار را با فسانه دل فریب فریفته کرده باید کشت با این  
 همدی شده و نکت گرفته بسوراخ آن مادر رفت و گفت ای مادر چو احم با شما بیعتی  
 دوستی سلوک کنم و ترا از جمله دوستان شمارم پس ترا مناسبتست که از گوشه سوراخ  
 خود بدرائی و بی تکلف از ملاقات خود این مشتاق را محظوظ سازی در بصورت  
 بامبر و فائد تمام منظور که بگمانکی و یک چستی کارها دارد و از تعاق و عداوت  
 جز ضرر چیزی تصور نموان کرد هر چه گذشت گذشت اندیشه نباید کرد که من بجا  
 دلی محض برای انتظام رشته محبت آمده ام مادر که بواسطه کم کردن دم خود تخریج  
 حاصل کرده بود از او پیه سوراخ آواز داد که اید دست باد فاما حق خود را تصدق



مده و برای انتظام دوستی بر خود تکلیف رواندازد بهر آنکه زخمی که از شهادت من رسیده  
 بر کفر فراموش نخواهد کرد و شایسته مرگ فرزند خود را که از صدمه گزند من میرد  
 فراموش نخواهد کرد پس در مصورت اسکان ندارد که ماد و نضر سنجید و معاطره  
 و دوست با شیم خلاصه شخصی که از کسی کیار سنجیده خاطر کرد و بواسطه این در  
 کرد اب بلا افتد البته بار دیگر خوش دل شدن آن کس مشکل است چرا که در وی  
 که بواسطه او بان رسیده باشد هرگز فراموش نخواهد کرد چنانچه زخم رسیده هر چند  
 از آزار زخم مدت قبل با کثیر نصحت و آرام گزاید و آن زخم بعد از نگاه مندل  
 کرد و البته نشان آن باقی مانده گفته اند غبت رشت کبسته را بستن بتوان  
 لکن بیان کرده باند حکایت ۱۵۴ روزی در بقای حکم کتابین میگذشت  
 ابابیل انحال مشاهده کرده دیگر زندگان را خبر داد و گفت بیایید ما با هم بگرد  
 شده این زخم با که دام بلاست بر کنیم چرا که شکار این از گمان رسیان یافته  
 و احوال میازند و ما را میگیرند هر چند او بطور نصیحت بایشان گفت کسی سخن وی  
 نشنید بعد از چند بوم ابابیل باز آمد و ایشان را تا کید تمام باز گفت بیایید که  
 این نوزس گمان را که نزم و نور و دیده است بر کنیم میاید از بغافل و شامل شما  
 بلا بید و و بلند شود آنگاه علاج نتوان کرد باز ایشان سخن او را باور نکردند بلکه از  
 استرا و مسخر گفتند شاید که تو در یوانه هستی بعد از چند روز در آن کتابین زیاد تر بلند  
 شد بار سوم نیز ایشان را نصیحت کرد مفید نیفتاد چون ابابیل و ابنت نصیحت میداد  
 او در دل ایشان سیخ تاشیری نمیکند ناچار ترک صحبت ایشان واجب دانسته  
 در آبادی ایشان گرفت خلاصه مردمان را باید که در هر کار مستغرق نگرددند

و هر کار بصلاح و مشورت یکدیگر میسازند تا انجام آن کار بجزیر و صلاح شود و اگر اخیاناً  
 حادثه رود بدو محاطه آن از نظر ایشان محضی و محجوبت با ندهد و دستی که از آن بلا خبر  
 داشته باشد بزودی بهره تمامتر از داخل آن باز گوید و در حقیقت از وقایع آن پوشیده  
 ندارد و ایشان سخن او را باور کرده کرده بالاتفاق جمع باشند و در دفع آن ضرر  
 گویند و ناصح را نیز ضرور است که اگر کسی نا فهم یکبار یاد و بار بصحبت او را بگویند  
 نشود و دیگر خود را در بلا بیندازد بلکه از صحبت آن نا فهمان کم دل خود را بگویند  
 رساند و تنها بماند که سلامت با لوح دست نیکو گفته است همراه گرفتار رود و

تو نیست . دل در کسی بند که دل بسته تو نیست حکایت ۱۵۵

نیز نوازی در هنگام کارزار دستگیر و اسیر سر باران مدعیان کشت ایشان او را  
 اسیر کرده بحضور شاه رسانیدند شاه فرمان داد که این بفسد را باید کشت چون  
 سرنگان شاهی آننگ بلاک دی کردند نیز نواز از روی عجز گفت از برای خدا  
 مرا کشید نمی بینید که بجز نیز هیچ سلاح خبک ندارم و از آن تا حال کسی انگشتم  
 و آئینه نیز قصد هلاکت کسی مطلقاً در دل ندارم گاه گاهی بوقت حاجت که از هم  
 محاربت شکر نوازی نوازم آن هم با جلتار خود نیست سرنگان گفتند ای سناق بدول  
 از بهر همین تو را قتل میکنم که خبک خود نمی کنی اما از نیز نوازی آتش فساد و غنا و میان  
 مردمان برمی افروزی که بواسطه آن هزارها کشته میشوند خلاصه هر چند اگر مردمان  
 مضد کینه کش که سلاح خبک را بر خود نمی بندند و نه چیزی ازین قسم بدست خود دارند  
 اما از کلمات خصومت در میان مردمان آتش عداوت می اندازند که آن آتش فساد  
 عذاب تدبیر لفظاً پذیرد و از زخم زبان بصد دارد و مردم پذیر نمی شود که گفته اند  
 زخم

زخم زبان تیزتر و بدتر از زخم سر و شمشیر است خانه دولت شاهان با نادر و امیر  
 کامکار بواسطه آن مفسدان بجاگ برار شده و از غفلت کارگزاران نکت خرام سزا  
 همه ملک و امان جاورفته پس مناسب آنست که انجمنان کس را بهر جا به منی بزنی یا قبل  
 رسائی حکایت ۱۵۶ روزی خردگوشی کشفی را بطور علامت گفتا تو خیلی  
 قدم هستی به پن که من چه قدر به تندی و تیزی راه میروم کشف گفت اید دست نخوت  
 کن و لاف مزین بیا تا هر دو در شرط گاه بقاصد نیج گروه بروم تا مغلوب نمیشود کدام کس  
 بتیر کامی سبقت میگیرد درین باب رو باه شاه حال است خردگوش این سخن را اجاب  
 نمود پس هر دو در شرط گاه دستند و با هم هم تکت شدند خردگوش که بذات خود چست و  
 چالاک بود چون با در روان برودی از نظر غایب شده رفت که آن کشف است  
 اندام بسیار دور بماند لهذا بر شابل او خندید و بدل آورد که او بسیار بعقب ماند  
 بهتر آنست که من اینجا زیر درختی سایه دار آرام کنم و بجوابم و اگر او هم از من پیش رود  
 بیک تکت قبل از او بمنزل خواهد رسید پس بجواب رفت و سنگ پشت بی توقف ایست  
 ایستاده قدم زمان آمد تا بمنزل مقصود رسید و خردگوش بجواب غفلت بها بخافته ماند  
 خلاصه اکثر مردمان بر تیز فنی خود مغرور میباشند و باعتبار ذهن رسائی خویش متوجه  
 خواندن و نوشتن و آموختن علم نمیشوند بواسطه این تسابیل کسبیل علم نتوانند کرد و در  
 نتوانند شد کسیکه هر چند کند ذهن است چه او سعی بلیغ بهر آن بکار برد البته از برکت  
 آن ریج کبج فضل و کمال میرسد او سجود میداند که ذهنش نیست اگر ریج بزرگ علم  
 و دولت هنر برینیدار و انین سلب در کسبیل علم سعی موفور بجای آرد و هر درین امر  
 محنت بسیار است اما بعد از کسبیل آن کس ثننتین و آفرین حسد او اداست بخت

همیاموز جز علم گرفتاری که بی علم بودن بود فاطمی طلب کردن علم شد بر تو فرض  
 و کرد واجب از پیش تو قطع عرض حکایت ۱۵۷ روزی که یکی از روزها  
 رنسان چرم پیش بجای افتاده دید آن را پوشیده در میان کله ایشان رفت و یکی از  
 ایشان را بگشت هر روز برین دستور رفتار میکرد و مال حرام مخور و روزی چوپان  
 او را شناخت که این کرک بی تو فین لباس ایشان خود را نموده نقصان ببال من میرسان  
 پس بگفتن تدبیر خود او را گرفت و رستی بر کلویش بسته همچو است بر درختی بیا و یزد  
 قصار چندین چوپان همان زمان در انجا رسیدند و این احوال غیر معمول با مناسب  
 مشاهده نموده متعجب شدند یکی از ایشان ایدوست چرامیش در لیش خود را برد  
 میکشی جواب داد این کرکیت امیر سباع که خود را لباس عیش نموده خیلی نقصان ببال من  
 زده ازین جهت او را بردار میکشیم این بگفت و چرم عیش عاریتی که پوشیده بود از  
 بدش بر آورده نمود ایشان نیز از مشاهده اسخال خوشحال شده گفتند مر حبا خوب  
 کردی که نه برای خون خواران و نه کاران بهتر ازین نتواند بود خلاصه مردمان دعا  
 باز ناچار بد روزگار لباس نیکان بر آورده در محفل کسانی که از بد طینت ایشان آگاهی  
 دارند دور می آیند و بان وسیله اسباب سعادت خود را بهم میرسانند اما چون پرده از  
 روی کارشان برداشته انجام کار بد ایشان جز در یاریج و عذاب شدید چه تواند  
 حکایت ۱۵۸ گویند که در ایام پیشین میان کرکان و کوسپندان مدت  
 مدید فساد و فحشا و بر پا بود و آتش حسد و حقد افروخته کرکان بر چند حلهای شایان  
 آوردند و با کار معاونت سکان کله که پاسبان ایشان بودند ضرری بکوسپندان  
 نمیزید آخر الامر بعد از مدت مدیدی بصلح راضی شدند و از هر دو طرف پیغام آشتی

در دادند و اقرار کردند که از هر دو طرف کفیل داده شود تا کار بخت و خون ریزی از  
 کرگان بگفتند سگان شما با دهمید تا ما نیز بچکان خود را تفویض شما نمایم بر این قرار است  
 ایشان راضی شدند و موافق قرار خود بعل آوردند بعد از چند ساعت که بچکان برای  
 ماوران خود فریاد و فغان آغاز نهادند چون این خبر مکرگان رسید دو ان دو ان آمدند و  
 گفتند شما عهد و پیمان خود را شکستید و در صلح بستید ای سنگدلان پر حرم چرا بچکان را  
 بزدید و خلاف آیین بعل آوردید این بگفتند و برایشان تاختند در آن زمان که سگان  
 نزد ایشان بودند بزودی و آسانی تمام کرگان کوسپندان را گرفته بخوردند منظره  
 بمنزل رفتند خلاصه مردمان کم مایه کم روز را نباید که پاسبانان خود را که مراد پادشاه  
 عادل مدبران کامل است در که راند و وقت خنک جای سپاه خویش بدست خصم  
 خصم غالب نباشد و ملک و مال ایشان بگیرد خدا بخوانسته اگر آلات و اشیای بجا  
 آمدنی خود را از دست دهند یا بطور امانت سپارند بهر آنکه اینها مشن خجیر و صلاح  
 نتوان شمرد اکثر مدبران صاحب زای و مشیران سلطنت آرای نیکام خنک و جدل  
 مصلحتاً ذخیره چیزی که اکثر بکار آید بدست دشمن نمیدهند بلکه از دشمن بدخواه از دست  
 حکمت چیزی بای کار آمدنی میگیرند و بعد از چند گاه که نقش از روی صفحه مراد درست  
 نشست تقصیری بر دشمن خود بسته اینچ و طیش بر می اندازند که دیگر مجال مقاومت اند  
 و خود بخود بی مزاحمت اعدای ملک و مال از دست گذاردند الفقهه چیزی که از دادن  
 آن قوت و قدرت مردمان کم کرد و بطور ضمانت یا امانت نباید داد  
 حکایت ۱۵۹ جوانی در عتابا که بسیار الفت داشتی و هر روز بان کریشنا  
 و اربساط ملاحظت کسری که به از شبکه تا کیره صورت خوش رو بود آخر الامر مرد

بر او عاقبت شد بجهت بیکه خیال او اندیشه ناصواب را سجاظر آورده که آن گریه بصورت  
 زنی نازنین شود تا از آب وصال آن نازنین صاحب جمال آتش شتوت خویش  
 فرو نشاند چونکه احوال این امر غیر ممکن بود بواسطه مایه و نایمبدی از آن نازنین  
 بجای آن آه و ناله ها می کرد پس در عشق آن زهره پستاق سبزه و فرار او کیسر سوخت پتیا  
 بخدمت زهره عرض کرد که ای زهره بفرماید من در عشق رسیده رس و این گریه  
 بصورت زن حسین نازنین بسیار نازیده هم آغوش شاه معقود شود و کامیاب  
 کرد و زهره که در آن اوقات بستری قرین هم منزل بود معارفش را بشرف آفاق  
 در آورده پیش از آنکه او از نماز دنیا برخیزد آن گریه را خلعت انسانی پوشانیده پیش  
 وی فرستاد جوان نادان ارین ماجرای عجیب و غریب غیر مترصد شد آن زمان  
 در جامه خویش تکجید پتیا بانه همان روز آن گل اندام را در عقد خود در آورده بود  
 شب در خلوتی که تمام تکلف آراسته بود زهره و هم بچهره شیشه قفسار او ریحی که آن  
 جوان با آن نازنین خوابیده بود در پس پرده آواز موشان بگوش آن پوی چهره  
 رسید بر جست و در پی ایشان دوید زهره ازین حرکت نامعقول او بغایت متاسف  
 شده گفت ای بد بخت سفله نش تو لباس پاک ما را که از روی مرحمت تو عنایت  
 شد از فعل ما روا ما پاک کردی هر چند که ظاهراً بصورت انسان شدی اما در  
 گریه و از جمله گریه ها مادی این کیفیت و او را بصورت اصلی برداشت تا که در سیرت  
 و صورت مطابق ماند خلاصه هر چند مردم کم ذات کم دل بمالی و دولت دنیا نگر  
 کرد و اما از آن سلب آن مرد پر بنیر کار سنجیده شعاع عامی بهت تواند بود که دولت  
 دنیا روی درون همچنان را صاحب شود چگونه غنم است که سبزه

بعضی مردمان مشابه آنش سوزانشت و در دنیا کسی نیست که از سوزانشت شهوت و هوا  
 سوخته و دامن پاک خود بپوشد عصیان نیاورده الا شخصی که دین آئین نبوی دارد  
 و بر احکام الهی عمل میکند البته از برکت اسلام محفوظ خواهد ماند که گفته اند بیت  
 انش شهوت بسوزد و مرد دین باقیان را برود تا قعر زمین چون شهوت بر انسان  
 غالب آید مجبور و دیوانه شود و فرق در میان حلال و حرام نمیکند و از بهر همین  
 شرح و آئین مقرر و مفوض گشته تا بهر بشر بواسطه بشریت از جاده راستی قدم  
 بیرون نهند و از شهوت حلال شهوت حرام در نه افتد فرمان معده رسالت  
 پناهی بران ناطق و مبرهن که اللکاح من سننی فمن رغب عن سننی حکامیت  
 شخصی در فصل هابرجندی از مردوران چاکت دست با خود مقرر کرده برای  
 حصار و درخت بکشت خود میرفت و غذا های لطیف پرستری بار کرده میراند  
 در میان راه آن شتر درخت خار داری را دیده از غایت کوشش بر غنبت تمام  
 خوردن گرفت و با خود گفت عجب مردمان شکم پرور بی عقل و شعورند که بواسطه این  
 طعام همزه میبرند و بر غنبت تمام میخورند اگر مزه و طعم این درخت خاد و درخت پسته  
 دیگر طعامهای خود را نخورند و خلاصه خدا انسان را بر طبایع مختلف آفریده  
 و مزاج یکی بر دیگری نسبت ندارد و هر یک را جای جداگانه و مذاقی دیگر است  
 هر کس چیزی را که بایلد دوست دوست میدارد و اختیار میکند اگر ایشان مختلف  
 مزاج نبودی البته یکی با مزاج دیگر موافق بودی پس شاید که آنچه مطلوب است  
 دیگری بهمان راضی شود پس درین صورت بگذار تا هر کس بر اهی که منظور او باشد  
 بر دو موافق طبع خود را بجوید که طعم شیرینی با یکدیگر موافقت تواند کرد و اگر سایر چیزی باشد

میشود حکایت ۱۶۱ بزینده می خیزی را که بار کران بر او گذاشته بودیم  
 جای میبرد و خود بر اسی که توانا بغایت مغرور بود سوار شده آن را میراند آن  
 از بس کران باری آهسته آهسته قدم مینهاد تا در میان راه مانده شده بایستاد آنجا  
 با آن اسب آسوده حال گفت ای برادر ازین بار کران که بر پشت عنق قدری  
 از آن پر پشت خود گذار که ممنون تو خواهم شد هر چند او چند بار بعد مقرر و نیاز او را  
 گفت اسب بپریم سخن او را بسبب قبول نیاید آخر بواسطه دوری راه و کرانی بار  
 بدین افتاد و چند آنکه مالکش تنگت او را کشاد خرابتر خواست آنگاه در میدان  
 چاری با پلان و بار را از پشت خراب آورده بر او بست و چاکت زمان او را تیر  
 چون آن اسب گاهی با بزنداشته بود در عوض سنگدلی و پرحمی در کرداب بلا  
 افتاد خلاصه مردمان باید که با یکدیگر سلوک و محبت کنند که کار دنیا بد و دنیا  
 و اهمیت است و تا وسیع امکان باید در ماندگی با دین صعبیت و پریشانی را بمنزل  
 مساخه و اگر همه وجه بکارشان نیاید باری هر قدر که امکان دارد بدو در ایستادن  
 بکوش که بجای دوستی مخبر برود و مهر و محبت است بر کس که از بی رحمی بر حال  
 همسایان و همبران غم نخورد آخر کار بگافات آن در کرداب بلا افتد مخصوص  
 تو انکران را فرض است که بر بنیوانی و بکسی عریبان رحم آرند و ایشان را تا مقدور  
 محروم نگذارند حکایت ۱۶۲ خیلی زینور این نزد زینور ان عمل آید گفتند  
 که این شه مال است ایشان گفتند خبر دعوی شما سر اسر باطل است هیچ وجه ثابت  
 نتوان کرد بر همین تعزیر میان ایشان مباحثه افتاد آخر بر فیصله قاضی راضی شده هر دو  
 بخدمت ایمنوب که شاه عادل زینور است رفتند و هر یک مدعی جای خود را بجزی



طراز این حضرت رسانید چون او از غفلت و مزاج ایشان واقع بود که در شرح احوال  
 ایشان از اجمع رعیت شنیده فرمود و شایسته بود از جمله دوستان و عزیزان بن بستید پس معلوم  
 بصیحت بشما میگویم مناسب نیست که شما در احوال التبر و دید و پول خود درین <sup>مناقشه</sup>  
 ضایع کنید که در اینجا کار بر شوت میکند و سالها باید در عدالت رفت و پول نمایان  
 حرف نمود تا دعوی خود ثابت کنند و با وجود این کم کسی بداد خود میرسد شایسته  
 بشماست یکسایه پس نمیدانم دعوی کدام کس راست و کدام باطلست که گفته  
 است و خصم او واقعه خود عاقلند قاضی مسکین چه داند زبان رو بند مصلحت است  
 که شایسته و خانه مسدس رو بروی من بسیارید و آن را بشود پرنایند تا من مره آن  
 چشیده و رنگ آن دیده معلوم کنیم که سخن کدام باطلست بنور آن عمل بگردان  
 سخن قبول کردند و دیگران بیجاسی متکرم اند و روگردانیدند چون بصیوب اینجالت  
 دیدن فوتمی داد که دعوی بنور آن عمل است پس عمل مال ایشانست دیگران گوا  
 بی اعتبار اند دعوی ایشان بر اهل باطل برینید و برانید موجب حکم بدعیان باطل ارانید  
 و ایشانرا حضرت داد و داد خلاصه بسیار کسان بدجال دعوی باطل خود را ابدار عدالت  
 میبرد تا بر داعی علیه غالب آمده شرح رو کاسیاب باشند و هر چند می دانند که آن دعوی  
 باطل است مع بذان نظر بر اهل حرام لغت است از علی المکاذهین برای راحت خویش  
 حضرت دیگران جایزدانند و در عدالت آرنه باین گمان که شاید قاضی بر شوت  
 راضی شده چنانچه معاویه بحسب فراد ایشان کند اما چون قاضی و انا دینداران گاه و آن  
 از شما و متشاندان و او کفها رزق را دانست ایشان معلوم میکند که ایشان از  
 جمله دروغ گویان در پرتابند پس سزای سخت میدهد و بزندان مقید می سازد

حکایت ۱۶۳ دوزخی روی روی بر سر چاه آمد که آب بخورد دست قضا گرفت  
 را گرفته چاه انداخت بسوی غوطه خورد تا غوطه را به چاه انداخت و بسوی کشته  
 در آن هنگام که در بر سید روی باه را دیده گفت ای برادر منی سید اکن با من از  
 چاه بیرون ایچم چون کرک او را دید افسوس کنان باور افشای بد بخت کردش روزگار  
 ترا در چاه مصیبت انداخت و با تو زود فاجاحت تا خدا بدین بلا مبتلا ساخت اکنون  
 او سجان ترا ربانی و با درو باه گفت چند آنکه سخنان خیر و صلاح من بر زبان آوردی  
 بوظیفه دعا و ثنای من مشغول شدی اگر بدل دوست و خیر خواه هستی پذیر پی بندیش  
 تا ازین چاه بیرون شوم که نزدیکت بهلاکت رسیده ام و عنقریب غریق لجه فنا  
 بشوم در بیخالی سخنان خوشامد و دلسوزی تو بچکار آید اکنون کاری میباشد که از آن عقد  
 کشاید و خلاصی من این کرد آب محبت روی نماید خلاصه سخنان شیرین و دلا ساسای  
 بگام مصیبت برای شخصی تریب المرن و مشرف بغرق بکار نمی آید و از آن سودی  
 حاصل نمیشود پذیر خلاص کردن او از آن مصیبت باید نمود و الا آن کس امر و منافق  
 باید دانست که محض سخنان تکلف و تملق بر زبان آرد و کارهای کند مزد و نامد و کار و معام  
 مصیبت زدگان است بی آنکه پند بماند آنکه من بد و کاری تو می آیم باید که بجز  
 شنیدن سخنان دلا و نیرایشان فریفته نشوی و گفتار ابل غرض و منافقان بدل به  
 خاطر نیاری که با درو داد و دلسوزی بین دنیا بسیار کم است و ابل غرض بسیار بسیار  
 حکایت ۱۶۴ کرکی شکار بسیار اندوخته بخاطر جمع در غاری شسته بود  
 روزی روی روی بر او گذر کرد و او را دید و اسباب دیده متعجب شد و در دل گفت این کرک  
 بی توفیق که تنها در اینجا نشسته است بی سبب نیست تلاش باید کرد و فهمید که چرا تنها  
 نشسته

نشسته پس بر در آن غار رفت چون کرک او را دید گفت ایخواهر امروز من بپای تو  
بخدمت شریف رسیدن توانم مغذورم دارم رو باه را ازین سخن شکی نخواهد رسید  
بود از غدر نامعقول او یقین کرد که البته درین غار ذخیره نهاده است ازین سبب  
بماند میکند پس بسته از اینجا بدر آمد و نزد چوپان رفت و گفت کرکی که من کوشیدم  
تو در آن غار نشسته است چوب کلانی بدست گرفته با من بیایا اورا بتو بیایم که کار  
بهین چوب تمام توانی کرد چوپان چون این سخن شنید فوراً رفت و آن کرک مردم آزاد  
بیک ضرب چوب بگشت بعد از مردن کرک رو باه در آن غار رفته صبدی ذخیره کرده  
اورا بخورد اتفاقاً همان چوپان روزی بطریق شیراز اینجا گذر کرد رو باه را در آن غار  
پیدا شد این کرکست که گمین کرده است چوبی بر سرش زد که جان بالک و وزخ  
سیرد خلاصه مردمان بدانند بش مال دیگران برور حکمت گرفته ذخیره مینهند تا بدیج  
از آن مال حرام نایده گیرند ولیکن اکثر آن مال حرام نصیب ایشان نیست بلکه دیگری که  
مشق آن نیست میبرد و بخورد انجام کار هر دو که یکی بظلم پیدا کند و دیگری معنی برد  
بخرطاکت و رسوائی خواهد بود و انانیت جدا اورا منی و شاکر است خود بخورد  
و دیگران را هم میبخشد پس باید که طمع بال مردمان کنی و مال حرام جمع کرده جوای دیگران  
ذخیره نهانی و گرنه تو همان خواهد رسید که بان کرک و رو باه رسید دیدی که آن  
بر رویشامت اعمال مذمومه چو بطلاک شدند و مدار البوار رفتند حکایت ۱۶۵  
روزی در میان غوک و موشی غلبت میراث مناقشه افتاد آخر کار نوبت بچکب رسید  
موش چالاک در پناه گیاهی شده بر غوک حمله می آورد و مردم حسبت کرده زخم می  
میزد آن غوک بر زور قوت با موش گفت ای موش بدزدی در پناه گیاهی رفته

نیک میگفتی البته این طریق مبارزان کارزد می نیست مردانه دارد در میدان بیایان  
 هر کس ظاهر شود بموش سخن او را اجابت نمود پس هر یکت شاخ گیاهی بجای نیشه در دست  
 گرفته در میدان در آمدند و جنگ رستخانه آغاز کردند قصه از او هر کس می که در پهلوان  
 بهندی و تیزی بجار از مشغول بودند ز غنی از دور ایشان را دیده دور رسید و هنوز در این  
 چنگال گرفته بود و جنگ ایشان تمام شد خلاصه اکثر مردمان برای ملک و معاش  
 با خویشان و عزیزان جنگ میکنند که خود مالک و مختار آن میراث شوند و لیکن آن همه  
 مناقشه و عناد ایشان آخر موجب سعیت کرد که دیگر شکری از دست ایشان سپرد  
 پس تقسیم مال خود بر صلاح برادران و خویشان کنی و بر حصه خویش قناعت در زنی تا گاه  
 تو بد است و خواری زسد حکایت ۱۶۶ شخصی را سولی گرفت و خواست  
 که او را بگشاید و سوار روی نیاز بفرض رسانید مرا کش که موستان خانه شمارا بر ما  
 اندازم و هر موشی که بر روی من آید بکیشم جو ابد که این کار خالصا برای فایده من  
 کردی مومن تو بشدی و لیکن تو برای خاطر من اورا نمی کشی بلکه مرا نقصان نیز میرسانی  
 بر تو این احسان با دیگری کن که مرا از تو و از ایشان بجز ضرر و اید فایده نیست  
 این بخت و سرش را بگشت خلاصه هر چند جانور می بکند با کثر کارها خوب است  
 اما از پرورش او نقصان و مضرت بسیار رسد باید که بجهت اندک فایده پرورش  
 کنی و برای نفع ظیل مضرت کثیر خود رواند از می القصد مضرت رسان را از خود بر سر  
 رسانی که جز کشتن او چاره نیست نیکو گفته اند شک بزدل شغال است هر دور کشت  
 و خود از تکلیف ایشان در این حکایت ۱۶۷ روزی مالک نعمان  
 یکمیلی وقت بوقت بنامه خود آمد آنوقت بخر نعمان در خانه کسی نبود اورا فرمان داد  
 که برآ

برای منی طعام تیار بکن انگاه لعنان بسبب تمام برای آتش سبانه مسایه گان در فتنه و طاعت  
 میکرد و آنرا چراغ سوخته صوب خانه خویش برد آن شد در میان راه شخصی از او با شان  
 استغیث گرفتند پرسید ای لعنان این وقت که روز روشن است برای که آتش زبیری  
 شاید پیش آفتاب عالم تاب سبب می افروزی لعنان گفت آری ای پارس خنده شکر  
 مرا بگذار که از این چراغ تلاش و بخشس مردوانا میکنم این بگفت و صوب خانه خود رفته  
 شد علامه شخصی که بخار خویش مشغول و مشغول باشد آنوقت در کار او دخل کرد و  
 خلل انداختن فعل ناپسندیده بی تمیزان و بجزدان است باید که بهنگام تفکر و تدویر و عمل  
 اوقات کسی نباشی و گرنه بجز حفارت و طامست و مشغول چیزی نخواهی یافت  
 حکایت ۱۶۸ روزی چند نفر از تیر اندازان و میر شکاران در پی آهوی رفتند  
 و برو بسیاری از تیران بگردوز انداختند از قضا بجهت کار کردند ناچار آن آهوی  
 انکورستان رفته زیر شاخ های تاک پنهان نشست صیادان خمیدند که آن آهوی سگای  
 دیگر رفته باشد که از نظر ما غایب شد پس از اینجا برگشتند در آن زمان آهوی خیال کرد  
 که حالا خطر نیست که در میان من بویس شده رفتند بجا طر جمعی بر کهای آن تاک را خود در آنجا  
 نهاد بان سبب شاخهای انکور بجزکت آمدند وقت مراجعت نظر شکاربان بر آن افتاد و پنداشتند  
 که غالباً آهوی در آن انکورستان پنهان شده باشند باین کلمات بدالضوب سیر باندند قصدا  
 سیری بر پیشانی آهوی آمد و درست نشست و فی الفور برود چون شکاربان در آنجا رفتند  
 دیدند که آهوی مرده و بر زمین افتاده است <sup>این تیران</sup> انقضه آهوی در حالت نزع انوس کنان با خود گفت  
 سزای ناشکری و بیوفانی تو همین است چیرنی که ترا در پناه خود داشت و امان داد و تو  
 را ضایع کردی و دست ظلم بران دراز نمودی میر که لایق تو هست علامه شخصی که با

با پرده زده خود را کند از و بدتر و بوی فانتی در جهان کسی نخواهد بود پس مرد را باید که حساس  
 و مردت را بجا طرد داشته فراموش نکند و ادای شکر آن کند و کردن بندگی بر زمین نیاند  
 دارد و شخصیکه با کسی احسان نکند و احسان کسی را در خاطر نداند و حیوان بی زبان البته بهتر است  
 اوست که با بر دل دارد و بکار آید مگر فرق اینقدر است که این حیوان مطلق در آن حیوان  
 مطلق است حکایت ۱۶۹ زنی شوهری داشت شراب خوار مدام شراب  
 خورده و بدست شدی آن زن برای ترک شراب خوری او تدبیرها کرد و هیچکس  
 کار نکند آخر روزی که او را در حالت سکر و مستی بخانه آوردند آن زن او را برداشته  
 بگورستان برد و در صومعه خالی زاهدی که در آنجا ساخته بودند چون مرده غریب بخواب  
 و خود سوی خانه آمد بعد از چند لحظه تصور کرد که شاید درین عرصه شوهر من از حالت مستی  
 بهوش آمده باشد و طلوع نشسته شراب رو بتزلزل آورده باز بدان عارف رفت بجزیره  
 با آن بدست از او پرسید تو کیستی آن زن جواب داد که من یکی از پرستاران این گورستانم برای  
 ایشان هر روز طعام کونا کون لذیذ پخته می آید بر خیز و در خانه را بکشانا اندرون بیایم  
 جواب داد ای دلبر عزیز تر از جان سخن طعام بگذار و حرفی در آن باب مزن الا شراب دو  
 آتشه برای من بسیار که ممنون تو خواهم شد آن زن از شنیدن این سخن نهایت حکیم شده  
 موبای سر خویش کند و زار بگریست و گفت همین یکت تدبیر باقی بود آن هم مفید نیست و  
 اکنون مرا یقین شد که بد عادت شراب خوری بر تبه فرموم است که هرگز علاج پذیر نیست  
 البته تا دم مرگت دور نخواهد شد علاوه بر عادت که بر طبع انسانی خوش آمد کالفتش  
 فی الجمله میشود البته تا دم مرگت از وی دور نتوان شد و علاج آن نتوان کرد طبیعت  
 خوی بد بر طبیعتی که گشتت نتوان رفت جبر و کفر از دست مخصوص لذت  
 بخورای

میوزی مردانیکه بدان ولادت کنند خیر از آن قریه نیکه ندود و در سبب حکام مستی از مستی بخیر فرقی نیان  
نیک و بد نیکنند در همه فریق خوردن شراب منع و حرام نیست الا در طبقه اهل اسلام است  
که برای ایشان اندوهی دین تا کید تمام حکم صادر شده مضمون کلام مخبر نظام حدیث شریف  
قدسی بر همه گانه نام از خاص و عام سایر و در این مقرون اجابت و مبارک است کل مسکرا  
حرام پس همه فردا انسان را باید که از شرب شراب که مبنی بر شر و آفت است بازماند و  
با عمل صالح که مراد احکام دین مبین باشد که باید حکایت ۱۷۰ در ملک فارس  
یا فرکتان شخصی غلامی سیاه نام خرید از بید انسی خود تصور کرد که قبل ازین در خدمت شخصی  
که این غلام بود از غفلت و تساهل او این غلام سیاه نام شده گاهی او را بگرمایه سزده غسل  
م داده باید که او را بجام برم و همه حرکت بدن وی را بشویم تا سنج سفید شود پس باید از  
صابون و غیره آشیاء که باید بخرید و او را بجام برد و مردوران برای آن کار مقرر نمود  
تا کید تمام ایشان را گفت که شما این غلام را کعب بشویند تا چون از بدنش دوزخ گردد  
او را با کنید پس آنها موافق حکم عمل نمودند و این کار سعی موفربجا آوردند بعدی که آنها  
شدند و غلام از بسیاری شستن و سردی برد خلاصه زکی که خالق عالم سیاه خلقت کرده  
برگز سفیدی تبدیل میشود و خصلتی که جوهر ذاتی هست به تبدیل آن کوشیدن با دوش  
پمپودن است و کسیکه در پی خیر ممکن چیزی کند و در تبدیل آن کوشد محض نادان است که  
رز میشود و خر مهره گوهر گردد پس در بصورت پنج بردن سعی کردن عبت است که گفته  
که زکی نکرد و بشتن سفید حکایت ۱۷۱ روزی دو مسافر متفق بساحت شیرین  
رنج و راحت بودند ناگهان یکی از ایشان صره دنیا در میان راه افتاده دیدان را بردا  
رفیق خود را همود و گفت من این صره دنیا را فتم رفیق جواب داد ما بر دو درین سفر شریک

در پنج و راحت در احتیاج مرا هم حصه از این غنیمت بدو که مناسب است او گفت چیزی که از خوبی  
 قسمت بدست من آمده چرا که حصه از آن بودیم که حق تو نیست رفیق گفت اگر مناسب است  
 خود دانی این بگفتند و از آنجا پیشتر رفتند قصار اما گفت آن صره مع پیادگان شاهای زمان  
 عالی حضرت بدوست در پی ایشان روان در رسید مسافری که صره یافته بود از دیدن  
 سربزگان شاهای تبرید و با او از بلبله گفت ای دوست خدا چیر کند که آفتی ببارسید که در آن  
 آن حال است او جواب داد که بر ما رسید بگو که بر من آفت رسید زیرا که چون بوقت  
 راحت و غنیمت مرا شریک نکردی پس هنگام صحبت من چرا شریک تو شوم علامت  
 مردمان را باید در راحت و ریخ شریک یکدیگر باشند و اگر کسی در ریخ و عقب بکار نیاید  
 هنگام راحت او را شریک نتوان کرد پس ضرور شد که هنگام صحبت و آفت شریک  
 و معاون دوستان و عزیزان باشی و تا مقدور در بهتری و بهبودی ایشان کوشی تا  
 ایشان نیز هنگام آفت و محافت بکار تو نیایند و مدد کار تو باشند که گفته اند نظم  
 دوست شمار آنکه در نعمت زنده لاف باری و برادر خواندگی دوست آن باشد  
 که گیرد دست دوست در پریشان حالی و روزمانگی . حکایت ۱۷۲  
 روزی ماهی کبری دام خود در دیانداخت و یک چوب کلان در دست گرفته  
 آب را بر هم زدن گرفت تا همه ماهیان از هر طرف بقرار شده در دام آیند  
 برکناره در با استقامت داشت پیش آمد و از حرکت او متعجب شده پرسید ای ماهی  
 گیر تو چرا این حرکت نامناسب میکنی که از آن حرکت این آب کدر میشود و از این  
 فعل ناروایی تو احدی خوشدل نخواهد شد آن مرد غضبناک بهین طور او را علامت میکرد  
 ماهی گیر بسته جواب داد تو در اینجا باشی یا نباشی مصرف ندارد و لیکن باید دانست غیر این  
 حرکت



